انتخاب

قصائد حکیم قاآنی

معہ اضافۂ تعلیقات و حلّ لغات وغیرہ

باہتمام

احقر العباد محمد حسن

در انوار المطابع لکھنؤ مطبوع گردید

فهرست قصاید

Muslim University Aligarh

۲۴ بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) قصیده در مدح علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

...زے بامدادان بر شد از دریا	۱	چو از سر خیزد گهر ریزد گهر بیزد گهر زا
...تیره چو روے زنگیان تیره	۲	شدی گفتی همه چیره بمغزش علت سودا
...با عاشق گرفته چو آن عاشق	۳	با اشک دیدهٔ وامق برنگ طرهٔ عذرا
...آلوده دلش از شیر آموده	۴	برون پر سرمه سوده درون پر لولوی لالا
...ندان گهی گریان گهی خندان	۵	چو در بزم طرب رندان ز شور نشأهٔ صهبا
...هوا رفته چو روی مست آشفته	۶	زده لب در ناسفته ز مستی خیره بر خارا
...خورشید زر افشان تا بری جرم او پنهان	۷	چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما
...شرن نهفته چهره روشن	۸	و یا روشن گهر بهمن شده در کام اژدرها
...برون آورده تبخاله	۹	ز لب باران زان فی الطرف گلشن و صحرا
...دیده گل شمیده طرهٔ سنبل	۱۰	کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا(۱)
...تراشیده خط ریحان تراشیده	۱۱	ز لب الماس پاشیده بلیغ از ثنا البیضا
...از خارستان شده یکسر بهارستان	۱۲	و ز دود اشک نگارستان زمین الله الحمرا
...سایه و من را داده سرمایه	۱۳	چمن و غرق پیرایه چو نسرین شاهد رعنا

(۱) ...ایک کلمه آشفته و پریشان شده یا اندک ... مخفف آواز است۔

زبیمش مرغ جان پرید سهمش نه هر جا دید	۱۴	چو او چون اژدها غرید با چنگ و کشیها
خروشد هر دم اندر دون که پوشید برتن پالتون	۱۵	به بلبل کسوت تنها کسوت لاله خلعت شیما
فشاند چمن ژاله ها تا ز دمن لاله	۱۶	چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت سلما
کنون از فیض بستان ها پیدا از گل و ریحان	۱۷	به رنگ چهره غلمان بهی سی طره حیدا
چمن از سرو و سنبل ها نهال خلخ و کشمر	۱۸	دمن از لاله و عبهر طرا از نسترن و نعما
همه گلهای گوناگون چمن چون مصحف انگلیون	۱۹	تو گویی فرش سقلاطون صبا گسترده بیمرا
زمین چون فرخ رخ گلستان غیرت خلخ	۲۰	همه چون نقش و دیباج همه چون سیم در سیما
زمین لاله زمین نسرین دمن نگین چمن مشکین	۲۱	زبوی آن نه رنگ این چو باد گلشن رنگین [illegible]
گل اندر بالیزان لرزان وی زان مشک ختن [illegible]	۲۲	ملی ببود شگفت لرزان کسا عنبرسا
ز فر لاله و سوسن ز نور لاله و نسترن	۲۳	دمن چون وادی ایمن چمن چون سینه [illegible]
چو رخها مو چو پستان صفت صحف گل ریحان	۲۴	ز گیسو لاله نعمان ز گیسو [illegible]
تو گویی اهل یک کشور [illegible]	۲۵	جهان چون خشک سال [illegible]
چمن از فرودین چنانا زمان بهشت برین	۲۶	که طوس از فرشاه دین [illegible]
هر بیشه امکان نهنگ [illegible] ایمان	۲۷	ولی ایزد منان علی عالی [illegible]
امام ضامن و ضامن جهش چون حرم امن	۲۸	زمین از خرم او سیاکن سپهر از عزم [illegible]
نهال باغ علیین بهار مرغزار دین	۲۹	نسیم روضه یاسین [illegible]

[illegible]

[illegible] که در [illegible] دم [illegible] یافته یافت

تو ای که چشم ملک دین کج کرد ساز بزم کین	۴۸	که ساختی بهر زمین لاشه‌ها اژدها
مسالک را تو ختی تخیل را اگداختی	۴۹	برائے هر دو ساختی چه شهها چه اژدها
شکسته ره نفاق بستم	۵۰	بآب عدل شسته چهره دین غبارها
تو ای که تخت پادشه فزودی آن قدر سپه	۵۱	که صف کشیده دو ما پیاده‌ها سوارها
تو چشم گر ملک دین رسی فکرت زرین	۵۲	ز تو بهائے آهنین بس آهنین حصارها
از کوه صف شکن که خنجر چو تیغ الماس	۵۳	چو از گلوئے هر بن شرر فشان بخارها
مور دل ظلم کنند بسرخ چهره هم	۵۴	چه چهره قاصد عدم چه موی چیل تارها
موی‌ها در او تمام ما سرخ	۵۵	که هر چند نقش از گلو چه تارها زنارها
از دید چنین ول آتشین تن آهنین	۵۶	که افکند از اهل کین بهارها دمارها
تماند و شه دین ز دلو بر شود دهن	۵۷	فتد خمار ظلم و کین ... دو خمارها
ملک دین که ریک ساخت ...	۵۸	که نگلد یک ز دگر چو چوبها زنارها
ولایت آتش من که گلشد در چمن	۵۹	میان لاله و سمن جهارها فسانها
چو بر دل انجمان که ماند از تو جاودان	۶۰	ز شعر شیده در جهان خجسته یادگارها
... آب شعر من اگر پید در چمن	۶۱	ز فکر آب و یخ تن رهند آبیارها
... تا بهر خزان شود نیاز مهرگان	۶۲	تهی ز رنگ و بهار ... پشت سوارها
... انشاء جمال تو بتر از قرآن سال تو	۶۳	به دل ز خیال تو شگفته نوبهارها

محکم سنه لقب از یکی شها غازی بحر سپاه

۳- قصیده در مدح جناب حاجی میرزا آقاسی فرماید

دو چیز منع کفرند باهم مصاحب ۱ یکی تیغ خسروی یکی کلک صاحب
یکی خرمن ظلم را برق خاطف ۲ یکی کشته عدل را ابر ساکب
یکی ضبط ملک عجم را مزاول ۳ یکی ربط دین عرب را مواظب
یکی ماشطه چهر ملک از مساعی ۴ یکی واسطه رزق خلق از مواهب
یکی حل و عقد اجل را اساس ۵ یکی رتق و فتق امل را مراقب
یکی ز آهن و عود آهن دلان را ۶ چو آهن ربا روز پیکار جاذب
یکی ملک اجلال را نجم عادل ۷ یکی فلک اقبال را نجم واهب
یکی ابر باذل یکی بحر باذل ۸ یکی غیث وابل یکی لیث سالب
یکی دافع فاقه از خلق کافی ۹ یکی دافع فتنه از هم مصائب
هر آنچه این کند با مخالف ز خامه ۱۰ هر آنچه آن کند با معاند ز قاضب
ق
نه با کلک ذبابان کند از نیران ۱۱ نه با صعوه عقبان کند از مخالب
یکی رایت مجد را چیست رافع ۱۲ یکی آیت مجد را کیست ناصب
یکی با خطابش ثعالب ضیاغم ۱۳ یکی با عتابش ضیاغم ثعالب
دگر نیست قاآنیا از دو یکی ۱۴ یکی گو که بود دو گوی مناسب
بجز ناشر از صبای فتوت ۱۵ چه صابی یعنی صاحب رای صائب

[illegible] سنه ۱۲۵۰ [illegible] سنه ۱۲۵۴ جمع ثعلب یعنی روباه.

۱۶ ز تاثیر تریاق لطفت عجب نے — که جیدوار دوید نیش عقارب

۱۷ ز کاخت ز آمد شد اهل حاجت — نبیند کسے چین در ابروے حاجب

۱۸ شگال از قبولت بهرام چیره — حمام از خطابت به سیمرغ غالب

۱۹ پلنگان به بحر از نهنگان به پیا — ز خشم تو خائف ز قهر تو هارب

۲۰ بتوجیه رو هر که چون خط ترسا — بسوزد ز جهلش چو قسیس راهب

۲۱ بتن پا زناید ز انفاس عیسے — روانے که از همت گشته غائب

۲۲ بد رفعت سقف سراے جلالت — فلک چیست دانی نسیج العناکب

۲۳ کنی آنچه با نامه در معارک — کنی آنچه با خامه در مارب

۲۴ نه ترکان توران کنند از عوالی — نه کردان ایران کنند از قواضب

۲۵ بتعجیل مضراب در چنگ چنگی — بجنبید قلم گر بدست محاسب

۲۶ مراتب نه تکمیل سهل الکتبی — نه یک روز تا روز حشر مطالب

۲۷ مداد انچه نقش نویسش پدید — اگر ما و جاری اگر طین لازب

۲۸ قلم هر چه در دست نتوان گرفتن — ورق هر چه بهر نوشتن مناسب

۲۹ بدیوان فضلت نیارند کردن — نه حصر محامد نه حد مناقب

۳۰ زهے امر و نهی تو اندر ممالک — نفاذے که ارواح را در قوالب

۳۱ درین مه که باشد عمل پارسا را — گهی لعنت شاره گهی وقت شارب

۳۲ ز اندیشه صوم و تشویش سرما — اگر وے نه ز برنجی از توبه تائب

۱ محروم ۲ انچه عنکبوتان ۳ تاب نند ۴ ... ۵ جمع عالیه سر نیزه را گویند ۶ کل جیب

چنان سر دگیتی که با سیف قاطع	۳۳	نگردد ز مرکب جدا پای راکب
چو موی که در می قند چرخ عشق کش را	۳۴	نجوئیم سر شکستاندران جسم واثب
گران گشته بی باده صاف ساغر	۳۵	بر آنسان که بی جان فرخنده قالب
چنان لعل دلبر بخست و صداع	۳۶	چنان چشم عاشق بگرید سحایب
کند ابرها طفل نه نقطیر زالم	۳۷	زمین را چو گردون پر از نجم ثاقب
همی هر دم از برف زال زمانه	۳۸	برخ پریشان کند شعر شائب
مراهست بی مهر ماهی که بر من	۳۹	بود مهر آن ماه چون روزه واجب
دو چشمش تعالی دو جادوی لاهی	۴۰	دو زلفش تبارک دو هندوی لاعب
بایوان خرامد غزالی غزلخوان	۴۱	بمیدان شتابد پلنگی مناصب
عذار فروزانش در فرع فاحم	۴۲	سهیل یمانیست در لیل غارب
بخون تن من خضیبش انامل	۴۳	ز دود دل من وسمش حاجب
غزلخوان غزالیست کز گرگ غمزه	۴۴	کند صید عشاق هر مر محارب
مرا چون پری دیده دیوانه سازد	۴۵	چو گردد پدیدار از دیده غایب
پرندوش چون مهرهٔ اختران را	۴۶	برون ریخت از حقه چرخ لاعب
چو از قعر وارون چهی سنگ ریزه	۴۷	ز چرخ معلق عیان شد کواکب
فروزنده هر سوی در ان لیل لیلی	۴۸	چو آویزه در زنخدان کواعب
در آمد ز در آن سپهر چهرم	۴۹	پراگنده بر ماه مشک از دو جانب

سلها ارده ... سپید

خرامان و سرمست و مخمور و بیخود ۵۰ شکسته کلهٔ تاب داده ذوائب

چو بنشست بر خاتم از سر جان ۵۱ سرودم که ای جان تو چون غریب

درین فصل و این ماه و این وقت این شب ۵۲ من و قول تو زه زه ازین عجائب

فواللّٰه ما کان من قبل سعد ۵۳ فؤادی خبیر ابتلاء الغرائب

لقد شعفت الدهر کل المقاصد ۵۴ لقد نجح المجد حبل المطالب

الفت بنا نعمة اللّٰه بالحق ۵۵ وهمت و عمت علینا الرغائب

من اللّٰه مالت الینا الموائد ۵۶ من الحق مالت علینا المواهب

تو گویی من تخت ای بخت مقبل ۵۷ من و روی تو خوش خطای بهر خاطب

شب و آفتاب انجمی بی مسکین ۵۸ بیابان و آب لبی کام لاغب

ز روی چو خورشید و شب که شب ۵۹ پس از صبح صادق ز صبح کاذب

مرا و من از مدون چه باشد مرادت ۶۰ بگوای مراد تو از صبح طالب

بگفتا بیچ و نامه خواهم ملفق ۶۱ بو صد زمستان تعریف صاحب

قلم شد آن شوستر خامه جنبان ۶۲ چو در دست بر ابر آوازان ارب

روان چابک و چست و فرخ رقم ۶۳ چو هنگام شب کلک سحاب

یارا دوا بنامه زخا ۶۴ رقم کرد این جامه النغز اشب

همی بار دو از ابر بارنده کوکب ۶۵ چو دریست دستور رهبا مواهب

هوا [illegible] ای فی اخسم [illegible] ۶۶ که در کرم و ودخ [illegible] باو حدیث

له چو — با رغبت کنند عطشان مرکب مراد قصیده — سرآمد

مصراع اول	شمار	مصراع دوم
خنک گشت عالم چو چشم خلیلش	۶۷	چو گلشن بر او باد نار نوائب
چو جان بد اندیشش او در معارک	۶۸	تن بی‌نوایان توان در مصائب
چو خون دل از دیدهٔ بدسگالش	۶۹	همی آب باران روان از مشاعب
چو دندان زیبا و شاقان بزمش	۷۰	شبی روز باران تگرگ از سحائب
الا تا که هر ساله آید زمستان	۷۱	زمستان بزمش بلا باد هارب

۴۴ قصیده در مدح حسین خان صاحب اختیار

مصراع اول	شمار	مصراع دوم
بهار آمد که از گلبن همی بانگ هزار آید	۱	بهر ساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید
تو گوئی ارغنون بستند بر هر شاخ هر مرغی	۲	زبس بانگ تذرو و عندلیب و دراج و سار آید
بجوشد مغز جان چون بوی گل از بوستان خیزد	۳	ببر مرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید
خروش عندلیب و صوت سار و نالهٔ قمری	۴	همی از گل گهی از سروبن گاه از چنار آید
تو گوئی ساحت بستان بهشت عدن را ماند	۵	زبس غلمان و حور آنجا قطار اندر قطار آید
یکی بر کف نهد لاله که ترکیب قدح دارد	۶	یکی بر گل کند تحسین که روی آن نگار آید
یکی با دلبر ساده بصحن بوستان گردد	۷	یکی با ساغر باده بطرف جویبار آید
یکی بیند چمن را بی‌تامل مرحبا گوید	۸	یکی بوید سمن را یادش از صنع کردگار آید
یکی بر لاله یا گوید که بیجا رنگ لب دارد	۹	یکی از گل بوجد آید که بیخ بوسهٔ یار آید
یکی با سبزه می عاطر یکی در لاله می رقصد	۱۰	یکی گاهی رود از هش یکی گه هوشیار آید

صحیح مصطلح بسیل گاه باشد ۱۲ صحیح مغلطه بسیل گاه باشد ۱۲ مهر دیگر که جنبش نداشته باشد ۱۲

۱۱	ز هر سوئی نوای ارغنون و چنگ و نی خیزد	ز هر کوئی صدای بربط و طنبورها آید
۱۲	یکی آنجا نوازد نی یکی آنجا گسارد می	صدای های و هوی هی ز هر سوئی بهر آید
۱۳	بهر جا جشن و جوشی بهر گل ساقی و نی شی	نماند غالبا هوشی چو فصل نوبهار آید
۱۴	مگر بر سنبلستان ماه من ژولیده گیسو را	که از سنبل معطر بوی جان بی اختیار آید
۱۵	الا یا ساقیا می ده بجان من بیا پی ده	دوام می خورده که می ترسم خمار آید
۱۶	[illegible]	[illegible]
۱۷	[illegible] کنار سبزه چون لذت ها باده	خصوصا آن زمان که از گلزار با وشکبار آید
۱۸	بچن باده خوارانی که می نوشند با خوبان	که بیخوبان بکام آب کوثر ناگوار آید
۱۹	[illegible] خواهم لب شیرین که از شورش	خرد دیوانه گردد کوه و صحرا بی قرار آید
۲۰	[illegible]	نه ماهی [illegible] ترکی اختیار آید
۲۱	[illegible]	بی تاراج چین گوئی سپاه زنگبار آید
۲۲	[illegible] کشاید حلقهای زلف پر پیچش	[illegible] کاروان بر کاروان مشک تتار آید
۲۳	[illegible]	جهان گوئی [illegible] بار آید
۲۴	چو بینم لعل شیرینش لب [illegible] گردد	چو بینم روی [illegible] قندها بار آید
۲۵	نظر از بوستان بندم اگر او چهره بگشاید	که از بوستان [illegible] کنار آید
۲۶	کنار خویش [illegible] عقرب [illegible] می بینم	[illegible] کنارم باد [illegible] آید
۲۷	[illegible]	[illegible] عالم هستی [illegible] آید

سله پریشان شدن [illegible]

ز خال و خط و زلف و مژه و ابرو و گیسویش ۲۸ جهان تاریک و چشمم چو گشت غبار آید
چه پیوست این سپید اکنون که چون تیر بی زلفش ۲۹ بچشمم هر دو گیتی گاه روشن گاه تار آید
ز چشم آهوان را ماند گرد و گوهر همی بستر ۳۰ ودی کان زلف پرچین وقت آید را آید
کشد موی میانش وزد و شیخا گران گوئی ۳۱ مرا ماند که با این لاغری بس بردبار آید
لب قاآنی از وصف لبش شکر آسا ماند ۳۲ که از هر دم نبات و قند و شکر بار بار آید
الا یا سرو مینا بین آن باده و مینا ۳۳ که گوئی از که سینا تجلی آشکار آید
مرا گوئی که تحسین کن چه سرتاپای من زیبا ۳۴ تو سرتاپای تحسینی ترا تحسین چه کار آید
بجوشد مغز من هرگه که گوئی قهر خوبانم ۳۵ ز خلاق نکویانی ترا زین فخر عار آید
گلت عجبانم هست انهم چه صفت بیش ۳۶ که تیر انهم سپید انهم چه وصفت بی شمار آید
تو چون رخسار آئی خانه رشک بوستان گردد ۳۷ اگر فصل خزان در بوستان آئی بهار آید
فریبی گر تو بر گرد و شهر خویش بنالد ۳۸ که پیدا در فریب از برخویش تبار آید
چرا باید کشیدن منت نقاش بیهوده ۳۹ تو در هر خانه کائی خانه پر نقش و نگار آید
نگارا صبح نوروز است و روز بوسه هر آیت ۴۰ که در اسلام این سنت بهر عیدی شعار آید
بیا وقت است وقتی و مرا پیش شگفتم ۴۱ که چون فردا رود آید نوبت بوس و کنار آید
و شکر خند و شیرین بیک آهسته شگفتی ۴۲ بود نوروز من روزی که صاحب اختیار آید
حسین خان میر ملک جم که چون بر جم شمشیرند ۴۳ نصیب اهل گیتی از یمین و از یسار آید
نگاه کینه گر تنها فشاند از پس ۴۴ باندیشش جهان اندر یک عالم سوار آید

[illegible]

بگاه خشم از نگاهای دو چشم بدخواهان	۴۵	چو تیر تهمتن در دیده هفت بار آید
ز بیم عدل و خفته جهان کس نیست بیداری	۴۶	بچشم فتنه بیداری خواص کوکنار آید
چو یاد از یاد قهر او کنم گاه سخن سازی	۴۷	دوات و دفتر و کلکم بهر سو تابه و مار آید
چو وصف تیغ دشمن سوز او را بر زبان آرم	۴۸	چو دود تیغ از دهانم سر بسر سوزان شرار آید
جهان جنبش گرازش و صفات او بیاد آرم	۴۹	فضای عالمم اندر نظر یکسر غبار آید
چو هست از دوستانش نگار خامه‌ام وصفش	۵۰	ورق اندر ورق دیوان شعرم زرنگار آید
ز طبع و دست او هر گه سخن آرم تو پنداری	۵۱	که ابر و بحر هم اندر یمین من به بار آید
چو طبع روشن او را صفاتش گویم	۵۲	بچشمم تاج خورشید درخشان شوار آید
حدیث خلق او از خامه عنبر نامه سیم	۵۳	از نقش دیوانم چو نقش قندهار آید
ز تیغ او و در دیدگان چشم دزد نیست	۵۴	بجای مژه پیکان و بجای خواب خار آید
بحکم گفت سر کش عدوی زار لاغر شود	۵۵	یقینم شد که شمشیرش ز خونخواری نزار آید
بروز رزم او در گوش اهل مشرق و مغرب	۵۶	بهر جانب روان آوازه بانگ نهیب آید
ز شوق آنکه هر مردم کف او سخا شاید	۵۷	زر از کان سیم از معدن و از قعر بار آید
بر تیغ او فتد الماس ... خونش شد	۵۸	تو گوئی بهتر کستی همه یاقوت زار آید
حسابی گفته‌ام از این شعرم چو ذوقی بگیرم	۵۹	ز تجلیت برسیار و سر اگر روز شمار آید
گرش یک الف تحریکش بی‌خیش نشنید	۶۰	پران مانند کاهی که بر فراز کوهسار آید
حصاری نیست ملک آفرینش را گر چه چنین	۶۱	چو هم جنبش فنا را کاندران محکم حصار آید

۱۵ تهم بزرگ و تهمتن بزرگ تن را گویند و این لقب رستم است ۱۵ پریشان پراگنده ۱۵ جهان ۱۵ لشکر

فلک قدرا ملک صدرا بهار آید به هر سالی	۶۲	به بوی آنکه از خلقت به گیتی یادگار آید
بعیدت تهنیت گویند و من گویم ز تو عیدی	۶۳	بعید ار تهنیت هر کو نماید شرمسار آید
مرا نوروز بد روزی که بینم چهر فیروزت	۶۴	دگر نوروزها در پیش من بی اعتبار آید
الا تا نسبت عید اگر با چار صد سنجی	۶۵	چنان کز نسبت ده با چهل یک با چهار آید
حساب دولتت افزون از آن گاه حساب افتد	۶۶	شمار مدتت بیرون از آن کاندر شمار آید
تو بیداری و ما انت بحر عالمت قاآنی	۶۷	که از وی سکه شعر اندر شعور شاهوار آید

ه قصیده در ستایش پادشاه رضوان جایگاه مروج ملت نبی حجازی محمد شاه غازی طاب ثراه فرماید

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد	۱	اندوه برد غم بشکرد شادی دهد جان پرورد
در خم دل پیر مغان در جام مهر زرفشان	۲	در دست ساقی نوجوان رخسار جانان پرورد
در جان جمید از آن شرر گر شیشه گلها جهر	۳	تا رشحه از لب جگر گلرخ گلستان پرورد
چون برفروزد شعله کبریت سوز شعله	۴	دل پور شود زو حامله وز وی به زهدان پرورد
بر دل گشاید بوستان بر رخ نماید ارغوان	۵	در مغز کاخ ضیمران در روح ریحان پرورد
شادی دهد غمناک را اکسیر کند خاک را	۶	بیجاده سازد خاک را وز خاک انسان پرورد
از سنگ سازد توتیا وز خاک آرد کیمیا	۷	اندر دل اکسیر صفا وز در و مرجان پرورد
بر گل فشانی گل شود بر خس چکد سنبل شود	۸	زاغ ار خورد بلبل شود صد گونه الحان پرورد

۱ خم می و اینجا کنایه از پیاله بزرگ است ۲ ریحان است ۳ نوعی از یاقوت -

جلا بخشا جان قلاب تن با بهره خرد وا بجز فطن	۹	نظم بیان لقمه سخن کان لقمه لقمان پرورد
تبیان کند تلبیس را البیان کند ابلیس را	۱۰	هوش هزار ادریس را در مغز نادان پرورد
می چون دل بینا بود کورا بدن بینا بود	۱۱	با آتش سینا بود کش آب حیوان پرورد
دل را ازو نزهت جدا از فیض خسرو شرف	۱۲	چون ابر گوهر از صدف تا ز آب نیسان پرورد
از جان پاکان خاک او وز روح آب تاک او	۱۳	کالبد عبیر پاک او جان سخندان پرورد
تابان چو مهر خورشید نیش گر عکسی فتد در حبش	۱۴	خاک حبش فردوس وش تا خشتر غلمان پرورد
لعل بدخشانش لقب یا در بدخشانش لقب	۱۵	یا در نشان بدی عجب لعل بدخشان پرورد
جان از اثر سرمست ازو دل را نشاط و شو ازو	۱۶	با آن جمال حور ازو در خلد رضوان پرورد
در خم نهان بد همی بی آن و فغان بد همی	۱۷	در جام جان بد همی از جان نهان پرورد
دریا کی گفتم بی جان و یا مه گفتمی	۱۸	جانان پرورد تن را هم جان را و جسد را پرورد
چون مطرب آید در طرب یابد طلب ساقی طلب	۱۹	سیمین بری کز نغمه ها و رخشان پرورد
عقد ثریا بیش سی ماه از دو رخشیدنش	۲۰	وان لب پسند مشترش گوهر لعل یمان پرورد
بالش چو بوی خسرو زد و زد دیبا اثر	۲۱	گر بو یابد گردون قمر در بر دامان پرورد
گل و بید و مشک چین هر فشاند نکهبین	۲۲	سینا نماید آتشین ... گریبان پرورد
چو زانما بدل را ز مهر مروت فشاند شکر	۲۳	گردم گداز ... گوهر جان پرورد
بیدل او پنهان ویان بی تن تن آن نقش جان	۲۴	بس جان و دل کز این و آن با او پنهان پرورد
ده دوش تو دیبا نرم تر و فتنه آرام تر	۲۵	آبی از آتش گرم تر کز شعله عطش پرورد

له زیرکه ۲ که جامه ۳ که فریب و مکر

خورشید و ذره دہان تاریک مو روشن فراں	۲۶	فربه سرین لاغر میان کاین کلاه قرآن پرورد
زلفش چو طنازی کند بر ارغوان زہی کند	۲۷	برهمن ره سازی کند در خلد شیطان پرورد
پوشیده گلبرگ طری زیر زلف عنبری	۲۸	گوئی روان مشتری در برج کیوان پرورد
مشکین خطش گرد لبش بیت عجب شان طرب	۲۹	گرد نمکدان ای عجب یک بیت سبحان پرورد
واندر غم ابروی [illegible]	۳۰	با نا هزاران نیشتر در نوک مژگان پرورد
جز خط آن سیمین بدن کافزود حسنش [illegible]	۳۱	هر گه نشیند اهرمن مهر سلیمان پرورد
هر گه سخن اندر لبش من فند شوری عجب	۳۲	تا جای شورستان طلب گشتن نمکدان پرورد
چون [illegible] شاق آیدهی [illegible] ساق آیدهی	۳۳	تکلیف شاق آیدهی آنرا که ایمان پرورد
خیز ای نگارینده دلان [illegible]	۳۴	بگذار جنگ و مشغله کاین [illegible] پرورد
جام مخمور کامی [illegible]	۳۵	زان نیش کان وی [illegible] مغیلان پرورد
[illegible]	۳۶	ترسم ز زلف [illegible] زنگ عصیان پرورد
از دو لبت ای همنفس [illegible]	۳۷	بگذار تا خود [illegible] شکرستان پرورد
بوسه بده بی مشغله [illegible] جنگ و گله	۳۸	کز جان [illegible] کاندوه حرمان پرورد
ور بوسه ندهی ای پسر [illegible]	۳۹	گردد [illegible] طغیان پرورد
شادی شده چون قاف [illegible]	۴۰	زیرا که در مجلس [illegible] جهانبان پرورد
از سنگ [illegible] شاه جهان [illegible]	۴۱	کز قیروان تا قیروان [illegible] جهان پرورد
بر گل فشانی محمد شاه [illegible] آن قیصر کسری نژاد	۴۲	آن کز رسوم عدل و داد آئین ایران پرورد

له تم من وا یحی من له دو له باران له فریاد رس

از حرص و از خمیر و شر و ز عزم گیر و کبر و بد ۴۳ از جود بخشند خشک تر و ز عدل گیهان پرورد
گیتی چو شد ملی همدا و نظم جهان زجهد او ۴۴ و ز عدل او و ز جهد او هندوستان پرورد
قهرش همه قهر آل و شد ریستان آمل ۴۵ مهرش همه مطلع شمس و ز کام شیبان پرورد
چون برق و زد بر زدا و زیج گیر دگر زدا ۴۶ مانند آن کالبد را و زبحر عمان پرورد
آیینش خصم ذوم زان پیش کاید از عدم ۴۷ تن را چو ماهی در شکر با درغ و بهتان پرورد
ما بیت کالش کفتمه سر کز زبر با در شکر ۴۸ ما لیست نقش جان شکر شعله طوفان پرورد
دستش چو بخشد مال را روزی همه آمال را ۴۹ چون دایه کاطفال را از شیر پستان پرورد
گر حفظ ابنای بشر از شر هم او باید اثر ۵۰ چون لطف محفوظش ز جا شاکنیان پرورد
ما دیدن خصم دغل با وی بنا غافل جدل ۵۱ از بهر سرو پوش جل چشم نگهبان پرورد
هماح او با خویشتن گر راند آهن اهرمن ۵۲ حالی الطبش و ز لبن [illegible] پرورد
هر دم سگال بی سپر خشم و لظی آرد و از فطر ۵۳ در دم بیاتش داد که بهر شعله نیران پرورد
شاها مرا و پر ای همین خوانند استاد سخن ۵۴ و اکنون پریشان طبع من نظم پریشان پرورد
این نظم را نا گفته گیر این مدح نا سفته گیر ۵۵ این بنده آشفته گیر امرا که هذیان پرورد
این مدح را پایان پس [illegible] ۵۶ آری ز بدگویی [illegible] نقصان پرورد
هم لیس [illegible] کاین ثنا [illegible] قبول پادشا ۵۷ [illegible] مصطفی [illegible] پرورد
شعری [illegible] ۵۸ وحی [illegible] سلطان پرورد
الهام مطلق [illegible] ۵۹ وحی محقق [illegible] ایقان پرورد

[illegible] نیران جمع نار اینجا مراد طبقات جهنم است [illegible]

بواسطه روح الامین بی پرده زد جان آفرین	۶۰	تا فرو آرد ملک وحی پی پرده جانان بین
در خواب گفتش و دگر گاهی که از خود بیدار	۶۱	خلاق بیداری چشم خوابی که ایمان بیا
بیخود شد و صهبا من صهبا کش آن مینا	۶۲	فیضی بود سوابی من که مشکل آسان
است به بیداری نشان کز وحید گوئی هر نما	۶۳	ساقی بدل کن این که دهقان
چون نبی عنوان کرده آن شعر جا نفرا	۶۴	از چه کرد اشعار مرآن طرفه عنوانی
تا رو ویدا نمه اعلمنا خبرا زو ریا	۶۵	از علم حدیث کشف سر گریبان

۶ - در توحید عز اسمه

کشودی لعل قرآن جهان با قرآن کردی	۱	نمودی چهره آئین نبی [illegible] آسمان کردی
فرآوردی از گردون نشان تا اون لبی	۲	گهر ریدی از لعل [illegible] ناوان کردی
نگی گردنده کیهانی الف بین سر ادی	۳	نگین یک موی [illegible] غرسیان کردی
بیان فقر اک گیسو هم [illegible] ای لبی	۴	وزان شعر [illegible] کرد
دو چشم چین کردی از سنبل [illegible] گلستان گل	۵	وزان چین [illegible] ناتوان کردی
نمودی چهره ماه آسمان از آستان آمدی	۶	کشودی غنچه [illegible] انگشتان کردی
و عکس [illegible] مشکین فگندی [illegible]	۷	وبا [illegible] بر رج از قرآن کردی
ز رعب چین [illegible] ناکست روز زرد شمع تا تو	۸	شتاب [illegible] بیابان کردی
به چین [illegible] مشکین فگندی [illegible] ختم	۹	جز اک [illegible] که تا [illegible] کردی

۱۵۱ [illegible] و عمناک [illegible] ۵۲ [illegible]

تا مهربانی با من بی آبم جان کردی	۱۰	فلک را با همه نامهربانی مهربان کردی
کار او دلبر آیا را او دلارا ما وفا دارا	۱۱	خجل نسرین تا همایادی که یارانی نشان کردی
بی نگیر نزد از آهن قلعه ماه پری چهره	۱۲	چرا گلبارها آهن نهان در پنهان کردی
باوقت از گهر پیدا میا شتن دیگر نهان	۱۳	نقد گوهر چین هست اگر موتی نهان کردی
ستمدی بی سر از نیزه یا سنبل مشکین	۱۴	بنا رهم ز دودی را اگر دو لشکر یا دوبان کردی
یا منو آل زعفرانم المونی زعفران واحمر	۱۵	زجوش یار و دل زعفرانم ارغوان کردی
تربیت از خط و ترخط از آن لشکان سرزد	۱۶	گر شند و سیگار ای مرا اول امتحان کردی
بهر ما همتای گرد زعفرانم ارغوان کشتی	۱۷	چو ستاغی گگاه از ارغوانم زعفران کردی
ستم از لفت دزد ست از کیدش مباش ایمن	۱۸	از غافل شدی تا یک طلق کی بهتان کردی
بهر ناو لبنه شتر من کر بسار دیده و گوهر	۱۹	تا لیسار دم کورا امین خوبگان کردی
یا پیا ها هی خانه کن اختیار آن آدمی	۲۰	غرامی راهرات ازهنهای کاروان کردی
یا شم ما اینها شتر بچه گرد و لی ز بیدی به	۲۱	لیا و بیدی ام شد گاوو را پاسبان کردی
چشم سهان وزن کی مین را سرد دیدن	۲۲	چشم چشم گاو را خازن گنج روان کردی
یا تو بید فلک لفت مهمان نی کش الم سوشکی	۲۳	چشم کاوی زبیدوش هرزبان کردی
یا گردی قصه لفت مهمان کا از گرمی بی دل سر	۲۴	چشم کا نرجم حکیم بر ای را احکم باران کردی
قفس نامی لفت مهمان شیبان کن شب ابها	۲۵	شه پا هم شقت تی بیان چشم ایمان کردی
خوا سران لا لفت مهمان لشکر گزید و پهلوی مشکی	۲۶	چشم کان تیغ را بر تیغ ما زن باغبان کردی
پشت پهلوان لفت مشکین را	۲۷	آب چیز رنگ و قی افتاد را پهلوان کردی

سلو چه کسی کردی
سلو نام مبارزه

الا ای لطف خم و خم چرایی اهتمین یا هم ۲۸ چه شد کامرونیا با هم به نخوت سرگران کردی
گهی منه دی پهلو گهی با گل گرفتی خو ۲۹ گرا زجنین خود بودی گرا زچین سبحان کردی
زبس چین گره داری تن یا ازدهاری ۳۰ خدنگ سینه دلی آن چون کمان کردی
نه ماری از چه پیچ گنج لالی پاسبان گشتی ۳۱ نه زاغی از چه شاخ صنوبر آشیان کردی
نه طاوسی چرا بر ساحت جنت قدم سودی ۳۲ نه شیطانی چرا بد چشم قرآن مکان کردی
تو خود یکمشت مو افزون نه‌ای لیک چه الهم ۳۳ که چون انبوهی جان و پنهان پنهان کردی
همانا از جلیلی نهفتی زیر هر جبینی ۳۴ بپا آنهای تاتاری بهر تارکی نهان کردی
زموی اهتمین لیسی مرا بالله شگفت آید ۳۵ سپیدلفا مگر حبیب و بغل پر مشک افشان کردی
کجا استغفر الله مشک و یا این بوی انگشت ۳۶ سپیدلفا مگر اهتمین پر عنبران کردی
زبیر گرها شبیر عنبران این طیب و این طیبت ۳۷ سپیدلفا اهتمین را بهشت جاودان کردی
علی الله ها روح جنان این نسیب و این زینت ۳۸ سپیدلفا مگر روح القدس را میهمان کردی
نیا یازم روح القدس بی طرف مشکین بی الک ۳۹ کرا زیک بوی جان پرور جهانی شادمان کردی
سپیدلفا تو خود هرگو چه کردی تا شدی مشکین ۴۰ که در تن پنهان که بیم و هم این گرفتی آن و
ولیکن دوم هم لیسی که این بو ازچه شد پیدا ۴۱ چرا بسیم گویم کاکیتین را انچنان کردی
معاذ الله بهشت جاودان این باح و این راه ۴۲ سپیدلفا مگر الفت تو با حوریان کردی
جهانی رشوتی دادی نسیم صبح را وزاو ۴۳ غباری عاریت از در گه فرزان کردی

۷- در مدح شجاع السلطنه حسن علی میرزا گوید

باد نوروزی شمیم عطر جان می آورد	۱	در چمن از مشک چین صد کاروان می آورد
رستم عید از برای خشم کاوس بهار	۲	نوشدارو از دل دیو خزان می آورد
یا منوچهر صبا زی آفریدون ربیع	۳	فتح نامه سلم و تور از خاوران می آورد
بهر دفع بیوراسپ[1] دی گلستان کاوه را	۴	از گل سوری درفش کاویان می آورد
رستم اردی بهشتی مژده نزد طوس عید	۵	از هلاک اشکبوس مهرگان می آورد
بهمن آورد فرامرز خریف اینک سپهر	۶	از کمان بهمنی تیر و سنان می آورد
یا پیام کشتن دارای دی را باد صبح	۷	در بر اسکندر صاحبقران می آورد
یا شماساس[2] خزان را قارن اردی بهشت	۸	دستگیر از نیزهٔ آتش فشان می آورد
یا نوید قتل کرم هفتواد دی نسیم	۹	در چمن پیش اردشیر بابکان می آورد
یا گروی قتل دی را ابر فراز تل خاک	۱۰	گیو فرودین بخواری می کشان می آورد
نقش مانی را نگر کاینک باستمداد باد	۱۱	نقشها از پرده دیبا عیان می آورد
خواهران لاله و گل را ز هفت اندام خاک	۱۲	همچو رویین تن ز راه هفتخوان می آورد

[1] بیوراسپ لقب ضحاک بود و لغت فارسی ده هزار را گویند چون او ده هزار اسپ بود بیوراسپ لقب داشت ۱۲
[2] نام سپاهی تورانی که قارن پسر کاوه او را کشت ۱۲

خندهٔ گل هست باعث گریهٔ ابر شگفت	۱۳	کاشک چشم از خوشی زعفران می آورد
نقش نامی جو بنشوی بست بل اهنوز شگفت	۱۴	صنعها بین تا زهر حرفی چیان می آورد
گاه بر بانند تا جان بپای بستران	۱۵	ور همین بیاد از گل بپنیان می آورد
گاه بهر جا صرافان ز بار دینار چند	۱۶	از گل خیری بیاز ار بهان می آورد
مطلعی از مطلع طبعم بر آمد کز فروغ	۱۷	مهر را در چادر تجلی نهان می آورد
ساقی ما تا شراب ارغوان می آورد	۱۸	بزم را از نیم گلگشت جنان می آورد
جام لعلی پر ز خون سیاوشان کند	۱۹	در دل الماس یاقوت روان می آورد
قصهٔ اسکندر همین ظلمات بدفی آب خضر	۲۰	طبع فرزی این سخن از بیان می آورد
خود نبید نسبت اسکندر گر گاه زر شراب	۲۱	هست تاثیری که عمر جاودان می آورد
از دل صافی صراحی زرین تابنده جام	۲۲	دست ساقی مایهٔ روح روان می آورد
دست افشان پا کوبان سر شاه سی ساده دل	۲۳	رو بسوی درگه پیر مغان می آورد
خلق او جشنی دگرگون هست گویا نوبهار	۲۴	از نسیم عطر گلشن شادمان می آورد
یا نسیم صبحگاهی مژدگانی نزد خلق	۲۵	از نزول موکب شاه جهان می آورد
قهرمان ملک جمشیدی بهادر شه حسن	۲۶	آنکه کیوان ابر گه پاسبان می آورد
آن شهنشاهی که شاهم دهر از او کشف	۲۷	سجده بر خاکش هفت آسمان می آورد

آنکه یک شمع کفت او آشکارا صد هزار ۲۸ گنج باد آورد و گنج شایگان می آورد

هر کرا الطاف او تاج شرف بر سر نهاد ۲۹ روزگارش کامگار و کامران می آورد

هر چه چون نقش جو اوست نقاش قضا ۳۰ بر سبیل آزمون امتحان می آورد

هیچ دانی با عدو تیغ جهان ز ش چه کرد ۳۱ آنچه بر سرگشته ابرقیان می آورد

تا بدیوان جهان نامش رقم کرد آسمان ۳۲ نام و نشان زاکرا اندر دبستان می آورد

رفعت کاخ جلالش در سر ایوان ملغ ۳۳ کاروانان یقین اندر گمان می آورد

نصرت فیروزی و فتح و ظفر را روزگار ۳۴ بارگاه شوکت او ارمغان می آورد

حسرت دست گهربارش مزاج ابر را ۳۵ با خروش و افغانی طبع دخان می آورد

فره و بهیم و آرایش هر دم شکست ۳۶ پر شکوه قیصر و شاه اردوان می آورد

خصم با وی چون ستیزد از کجا ۳۷ تاب تابش برسوا بیستان می آورد

هر که مستی نیارد پنجه با پیر کشید ۳۸ کی کمندی بر تن شیر ژیان می آورد

باطنش پا را ناحتیش در نیست ۳۹ که خلل بر خاطر اهل جهان می آورد

می کند قهر اندر طبیعت آسیب از کجا ۴۰ بر تن بازوی سام پهلوان می آورد

گوهر تن گر با وی او بارگاه حشمتش ۴۱ از جلالت پا بفرق فرقدان می آورد

له و بهیم تاج که طینتش اوز پشم ۱۲

گردش گردون بگردش کی تواند هرگز کرد	۴۲	در جهان تا جنبش عزمت جهان می آورد
لرزه اندر پیکر هفت آسمان افتد ز بیم	۴۳	چون به هیجا دست بر گرز گران می آورد
دفتر شاهان پیشین پاک شوید اندر آب	۴۴	هر کجا کافاق نامش بر زبان می آورد
ای شهنشاهی که از تاثیر عدلت روزگار	۴۵	صعوه را در چنگل باز آشیان می آورد
گر ز فرمانت فلک گردن کشد بر گردنش	۴۶	دست دوران پالهنگ از کهکشان می آورد
روزگار از زوج چار ام و هفت آب	۴۷	با کفت طفل عطا را توامان می آورد
نیست جز تاثیر تابان نجم بخت سپهر چه	۴۸	لاابی اسطرلاب ابر از ادجان می آورد
معجز تاثیر انفاس تو در تسخیر ملک	۴۹	از دم عیسی روح الله نشان می آورد
موسی بخت تو فرعون حوادث را ستوه	۵۰	از ظهور معجز کلک و بنان می آورد
هر قضا را در نظام حل عقد روزگار	۵۱	هر چه گوئی این چنین او آنچنان می آورد
آسمان جز مهر و کینت نیست تنگر سرمایه	۵۲	آشکارا هر چه از سود و زیان می آورد
چون فلک صاحبقرانی چون تو تا زد پدید	۵۳	زان سبب سجده اش با هر قران می آورد
شاد زی شاها که دائم بر وجودت عقل پیر	۵۴	مژده ها از جانب بخت جوان می آورد

۴۳ هیجا غبار ۴۵ زنگاه ۴۶ پالهنگ کمند ۴۸ لاب نام پسر فناب که واضع اسطرلاب است

۴۸ ادجان شکلی از اشکال نجومی است۔

سزد که قاآنی از روی مرحمت چشمی فگن	۵۵	گر فرو خوانی معنی بشارت هر زبان می آورد
گر چه نظمت نیست نظمی کش تو آهن شنید	۵۶	زانکه طبعش آسمانی آسمان می آورد
لیک چون تا هموار در مدح تو میراند سخن	۵۷	روزگارش هر دو عالم رایگان می آورد
مدح پاک افضل الدین دست نیک اف	۵۸	تهنیت هر دم ز خاک شیروان می آورد
روز و ماه و سالیان از غم برنجت مباد	۵۹	تا که دوران روز و ماه و سالیان می آورد

۸- فی المسمطات

در مدح و ستایش اختر شهریاری صدف گوهر تاجداری ستر کبری مهد علیا مام خجسته شهریار کامگار ناصرالدین شاه قاجار ادام الله اقباله

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها
و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده چسان جهد شرارها
ببرگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره می جهد ز سنگ کوهسارها

بدان نماند کودکی شکوفه از چه پیر شد
نخورده شیر عارضش چه این برنگ شیر شد
نگار یار هم کسی چو من بدام غم اسیر شد
ز پا فکنده دلبرش چه چوب دستگیر شد
بلی چنین بود دل عاشقان نگارها

(۳) درین بهار هر کسے هوائے باغ دارد ا | بیا که باغ طلعتت خیال باغ دارد ا
تیره شب بجام مے بکف چراغ دارد ا | همین دل است وبس که دو داغ دارد ا
جگر چو لاله پر ز خون عشق گلعذارها

(۴) بهار را چه میکنم چو شد نه بر بهار من | کناره کردم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا دمے که آمدے که بجو یار من | دو زلف مشکبار او که چشم اشکبار من
چو چشمه کیا اندر و شنا کنند مارها

(۵) غزال مشکوی من ز من خطا چه دیده | که چون آهوان چین ازان خطا رمیده
بنفشه بوئے من چرا بچهره آرمیده | نشاط سینه برده و بساط کینه چیده
بیا نقش آشتی لب است گیرودارها

(۶) شبی بدر کنارم آ و دشمنی کناره کن | لبت دوا نمید ... دوست را دوا کن
و با چو چشم بسته ز زلف خویش پاره کن | بزور او به صد گره ز ان لب ستاره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

(۷) نه دلبرے که بر رخش بیا و نظر کنم | نه محرمے که پیش او حدیث عشق سر کنم
نه همرهے که پیش او حال خود خبر کنم | نه باده ای که محتسب ... دود دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتی که تن به هم سکارها

کسی نپرسدم خبر که کیستم چه کاره ام — نه مقیم تبتم نه زاده خواره ام
نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام — نه کدخدای جوشقان[۱] عامل نواره ام
نه مست شیر و لبنم نه چرس و مستاره ها

بهشت اگر نکشیم تا بهشت من توئی — بهار و باغ من توئی چمن و کشت من توئی
بهار اگه نمی‌کشی که سرنوشت من توئی — بدل غایبی من که درشت من توئی
نهفته در عروق من چو پودها بتارها

دمن[۲] ز خنده لبت عقیق احمرین شود — یمن ز سبزه خطت بحرمی چمن شود
چمن ز جلوه رخت پر از گل سمن شود — سمن چو بنگرد رخت بجان و دل شمن[۳] شود
ازانکه ننگرد چو تو نگاری از نگارها

بیا شیانی لبت چو هم نه طبرزدا[۴] — که یاد لبت طبرزدا سخنط لب نیز زدا
خیال اگر عشق ره رفتی تو اگر زمین لرزدا — از نظر آتش عشق تو چو آسمان طیر زدا
همی بپوست قدم بباغ گلسارها

۱ جوشقان نام محالیست از ولایت عراق ۱۲
۲ دمن گلشن و جای کشت را گویند ۱۲ ۳ شمن بت پرست را گویند ۱۲
۴ طبرزد نوعی از حلویات ست که شکر پاره گویند ۱۲

(١٢) بت دو هفت سال من اے به ساده | ز چشم خویش مے فشان لعل غنچه پیاله ده
نگار لاله چهره من مے برنگ لاله ده | ز بهر نقل بوسه هر الیب حواله ده
که چاشنیست نقل مے برائے میگسار را

(١٣) بهل کتابها هم که مرد درس نیستیم | نهان اگر چه میکشیم که تا اهل غرض نیستیم
شراب هم آشکاره که مرد ترس نیستیم | بجفقه اکشت عمر خود کم ز مبرس نیستیم
که منع جانور کند همی کشت لشا را

(١٤) من از شراب تهی هم بیا بگوش میخورم | بیا بگاه تهمتن ببزم طوس میخورم
پیاله هاے وه منی علی رؤس میخورم | شراب پیر مغ چشم مے مجوس میخورم
نه چه کنم که خون کنم برگ کوکنار را

(١٥) الا چه سالها که من مے و ندیم داشتم | چو سال تا نه شدی سے قدح و هم
پیالها و جامها نه ده و هم داشتم | دل جواد و سپهر کف کریم دا
چه خوش بنا زد همی که شت وزگار را

(١٦) کنون هم اگر چه مفلسم ز دل نفس نمیکشم | اگر چه زرسے نمی نه هیچ کس نمیکشم
فغان ز حد سختی بداد درس نمیکشم | اگر چه هم اگر چه پیش ای زمین سپس نمیکشم

١ه خوبی جمال نشاندن گرفتن ست ١٢ ٢ه شرمنقول از ربان گرفت از ذات ساز کیست
جانوران از اختصار ١٢

اگر بدانکه صد رهم رهاند از افتقارها

که از صفا بهشت جاودان بود | کریمه که از کرم سحاب فیض افشان بود
نهاده زمین بود ستاره زمان بود | عفاف او ست کز ازل حجاب جسم و جان بود

نگهش نوش حسنش مصون ز نیش خارها

عصمت چنانکه شاه هست ماه او | شهی که هست در شرف مانه و پناه او
مهر و قبای او ستاره در کلاه او | الا نزاده مادری شهی قرین شاه او

بجز دو از ین مشر فتش سر است افتخارها

بانه که از شرف دو عالم چاکرش | ز کائنات منتخب دو چار گوهرش
پنج حسن و شش بنا هفت اخترش | بهشت خلد نه فلک فگنده سایه بر سرش

تجلی داده هم ز در نه ده صد هزارها

زبان بر او چهر او بسی بود مباینه | ازانکه بد بهر کسی به بیندش معاینه
لب چهر او گمان برم بهر آئینه | که عکس هم نیفگند چو نقش جان بهر آئینه

خود از حرف شنیده ام من این حدیث بارها

شرع احمدی ز دست مجتبی با او | وگرنه بهر شرع چه لازم احتجاب او

۱ و ۲ مصفی یعنی برگزیده و ستوده است ۳ احتجاب یعنی پشت پرده رفتن و پنهان شدن است ۱۲

حیا ہی و حجاب و عفاف و نقاب او — دگرنہ شرم او ببری حجاب آفتاب او
شعاع طلعتش[له] شگافتے حجابہا

تہی فلک بہ بندگی ثنا و پیش پیش تو — بہشت عدن آیتی ز خلق مشکبوی تو
ز عقل عالمی زبان کسے ندیدہ ہی تو — نہان چشم و در میان شگفتگوی تو
زبان بشکر نعمت ثنا و شیرخوارہا

خصائل جمیل تو بدہر ہر کہ بنگرد — وجود کائنات را و کنج بہیچ بشمرد
چو ذرہ آفتاب را بچشم در نیاورد — ز نعمت وجود تو ہست نیست بنگرد
ہمی ز وجہ شگفتہ چہرہ اش بہارہا

زہے کہ ہر نقش ایمان شما کنم — برائے طول عمر خود بہ پیش تو دعا کنم
حیات جاودانہ التجا ز خدا کنم — کہ تا ز جان و دل ثنا بکبریا
اگر بہر شناسے خود قسمت شما

چو چشم زہر مان کہ اہل مرد ہی توی — چو چہر قامہ زبان آنکہ سر فنا ہی تو
جہان پر ملال ابو بہشت خوشی توی — بجان غم رسیدگان بہار فرحتی توی
ہمی فشاند از سمن بر و دمن ثنابہا

له حجابہا یعنی دیوارہا ۱۲

۹- در توحید باری عزّ اسمه

نهانی از نظرها ای به ظهور این عیانستی	۱	عیانی پیش هر معنی که میگفتم نهانستی
گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی	۲	نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی
نبیند آن کسی از عین عیان بیند نهانستی	۳	به پیش آن کسان چشم نهان هیچ بد عیانستی
یقینستی هر چند مجید گمان هر چند میتو	۴	نه محصور یقین استی نه مغلوب گمانستی
بیان فهمی را کس واقف نباشد نکته پردازی	۵	زبانی را که کس دانا نباشد ترجمانستی
بیان معنی و الفاظ و صوت نیستی لیکن	۶	همه صوت و الفاظ و معنی را بیانستی
[illegible] گر ز رفت بیند مرد دانشور	۷	تو در هر قطره پنهان چو بحر بیکرانستی
[illegible] عکس خورشید فلک در آبدان بیند	۸	نباید گفت خورشید فلک در آبدانستی
[illegible] که حتی چند غیر احرم خشنالش	۹	درون آبدان بودن خلاف شانستی
[illegible] خورشید است کاندر آبدان دیدم	۱۰	ز انکار عیان مردود عقل نکته دانستی
[illegible] از امکان حادث نیست	۱۱	[illegible] بیدا با ذات [illegible] چنانستی
[illegible] راه راست میگوئی	۱۲	ولیکن آنچه میگوئی عیان از این بیانستی

له تو اندر قطرها ... عبر اکبر غیر یعنی زمین -

بجنبد سر ز شاخ از نسیم و ریشه پا برجا	۱۳	نجنبد شاخ آن از نه باد اگر فرعش توانستی
ازین تمثال روشن شد که شخص آفرینش را	۱۴	ثباتی با حدوث اندر طبیعت توامانستی
بمعنی هست پاینده بصورت هست آینده	۱۵	بوجهی از مکان بیرون بوجهی در مکانستی
از آن پایندگی همسایه با عقل گرانمایه	۱۶	ازین آیندگی همسایه با نوبان زمانستی
روان بو علی سینا ازین اشراق سینائی	۱۷	بزیر خاک تا ابری گویان کف زنانستی
سکن این می ترشح بید که تا آنی چنین گوید	۱۸	سر آید مرحبا باشد که تحقیق آنچنانستی
بجا ماند به پیوند کلام نغز من جانان	۱۹	اگر که گم کرده راه بهر جرس می کاروانستی

۱۰- در مدح شجاع السلطنه مغفور حسن علی میرزا فرما

عید است ساقی قدح صهبا ز مینا ریخته	۱	در گوهر الماس گون لعل مصفا …
کرده پی کسب حیات رطل رحیق روان	۲	در ساغر سیماب سان گوگرد احمر …
آب شراب انگیخته آتش ز آب انگیخته	۳	ز آتش حباب انگیخته در بحر عمدا …
موج زنی ز شیشه اش موج قدح عم …	۴	اندر هلال انگیخته … ثریا …
پیمانه کاس من معین … عین	۵	در بزم چون خلد برین طرح سماوا …

۱۵- اصل بیخ درخت و فرع شاخ است - يطاف عليهم بكاس من معين
37/44

A bowl shall be made to go round among them water running out of springs.

… تجلی چون رم زرین پیالهٔ جم ۶ انجم ها برپای خم از موج صهبا ریخته

… تهمت نهده و دوشیزه آبستن شده ۷ در طفل مے در میکده آب مسیحا ریخته

… شبیه دایره در چنبرش صد چنبره ۸ باهم بطرح مشوه طرح ملیا ریخته

… ک است لالی شب تم و پی عقابی نهم ۹ هم زمزم با بانگ نی و هم مینا و غوغا ریخته

… سایبین بلبله بکرے بشادی حامله ۱۰ از نقش تزیین مشعله نیرنگ بیضا ریخته

… نیا گران بسته صف چنگ قانی و دف ۱۱ طرح نشاط از هر طرف در بزم خلا ریخته

… رای بکند چشم بشنگ طلسم شد هم ۱۲ گر ابر کف گاه کرم لولوے لالا ریخته

بیا انجم است بطرف افق خوش عنبر ریخته ۱۳ یا اطلس حبشی فلک فرش دیبا ریخته

… گرفت بر قرطاس من سجاده لیلان ست ۱۴ گرد زمرد طاس من یاقوت حمرا ریخته

… حمرا پشم شیم از فلک مهتاب شد ۱۵ زان زهرهٔ شب آب شب و زان زهرهٔ صفرا ریخته

… رخت فروزین علم شد شکر دی منهزم ۱۶ صبح از شفق آتش بدم بر نفع سرما ریخته

… خون سپاه آسمان وی ابی عیان ۱۷ از قشر خود آسمان بر رفع سودا ریخته

… ی شجاع السلطنه چون شیر دشت ارجنه ۱۸ خون دلیران کینه ور در دشت هیجا ریخته

… ن تیغ جانستان و انکو زند بر سکران ۱۹ هم خون سلطان رسلان هم آب بغرا ریخته

۵ دوشیزه بمعنی دختر باکره است ۶ زهره بمعنی کیسه است ۷ ارجنه نام دشتی است در پارس ۸ بغرا نام بادشاهی

تیغش چو مارے عالمگیر آتش فشان چون اژدها	۲۰	پیکر خصم و غازیان زهر افعی ریخته
تیغش سمند طینتی طوسی هندی فطرتی	۲۱	روحی تنگی هیتی آتش ز اعضا ریخته
آتش دل و پولاد گِل گاه نگہبان چون یکی	۲۲	در فرق یلان یک بیک خون سیل یا لا ریخته
اقبال و دولت یا نقش تائید نصرت عاشقش	۲۳	پیوسته شنگرف منقش بر روی عذرا ریخته
جرم کواکب نسبتان چون گوهر از هر سو بپا	۲۴	زنهی پیوسته زرفشان بر طلق خضرا ریخته
طبعش نهالے باد رو چون شگوفه لطف	۲۵	پیوسته در پاشش ثمر در باغ دنیا ریخته
هم پاشش از دوستی فرق هر دو شهری	۲۶	هم آب پاک آذری از طبع والا ریخته
تیغش بقتل دشمنان با زهر آلوده سنان	۲۷	لیکن بکام دوستان از مهر حلوا ریخته
در قعر دریا شد صدف از خجلت خود معترف	۲۸	باشد لآلی از کف شرقا و غربا ریخته
تیغش هلال آسا ستی از لمعه خورشید آسا ستی	۲۹	چون تن عدو آسا ستی از شکل تیغ ریخته
و ز عدلش چنانکه ستم افتاده بر خاک عدم	۳۰	چونانکه از طاق حرم شد لات و عزیٰ[1] ریخته
اے حرز جانها نام تو و ز طرب ایام تو	۳۱	دست فلک در جام تو شهد مصفا ریخته
از بهر اشتا زان یمین صد ره عرش برین	۳۲	هر قطره ات جان آفرین فردوس تنها ریخته
تیغ تو جان آسیستی تر خون کنارش گلشنی	۳۳	صد گونه چون لاله بهر تنی در ره تماشا ریخته

[1] لات و عزیٰ هر یک نام بتے ست ۱۲

کشیده است الحق قلم نقش انگلیون قلم	۳۴	در قالب جانی ز دم روح مصلی ریخته
هندو به پا نشین تیر فلک عزلت گزین	۳۵	سر برده اند آیین گوهر شهلا ریخته
نماید بود خوش خال خط تیر گو نقط	۳۶	در کام خصم بی غلط زهر آشکارا ریخته
گهی گو آن از ملک جان رفته در زیر زمین	۳۷	مشک الا مغان آورده بین چین طغرا ریخته
هر دم هندستان آن بوده از عنبر نهان	۳۸	طوطی صفت در کام جان شکر آورا ریخته
لفظی که از گردون حلیات دهر و مه	۳۹	گرد و ز هر سو خاک در چشم بینا ریخته
بنیاد اوان جهان چهره نشود و تیز جهان	۴۰	از هر ست هیچون ز مینا کوه خارا ریخته
بیاد اندر مست الحق آتش فشاند پالنگ	۴۱	سیمای گوش ملک بینی نیز ریخته
بخشیده آن دنیا برابر بولاد خا	۴۲	هر کس نهندی الی دنیا چون پل بالا ریخته
اگر کام را هر کران گردیده تیغ خونفشان	۴۳	خون ازین قربانیان چون عید اضحی ریخته
آیا و دانایم هندی نه پیشین چلیپ	۴۴	تا بی شیخ و اشرف کشت جانها ریخته
و گر کل مر آن دی نهفته برلب شکر کمند	۴۵	بر چهر چون ماه هست کلف از کز عنبرا ریخته
ای گل تن تو صنم البت جان ریختی که هوا رس	۴۶	نسخت کلاه دف نفس خون تنها ریخته
ملقب سپه اعتبار کالا فشاند دنیا	۴۷	از ابلهی خصم دغا جان جای کالا ریخته

۱۔ [illegible] سیب ۱۲ کلاه آورد و اخذشناخت و اینست ۱۲ کلاه نیز المعنی بهم و تر ست ۱۲

ای خنک گردون که بست نصرت فاتح موت	۴۸	برطو جانها گوهرت [illegible] انگیخته
اما برگنا گمان تیغت بو جان میان	۴۹	گر بدیش گرفته جان خوش بقا انگیخته
با همتت ای مه اد گر دریاے اعظم در نظر	۵۰	آب بیست اندر بنه [illegible] ارشک بقا انگیخته
از روی بحر کرده جشن عیدے	۵۱	زی لک خوش لا بندی [illegible] انگیخته
بعد از آن شکل و آراستی جشن [illegible] شده	۵۲	از قهر نار موقده بر جان اعدا انگیخته
ور جشن طراز مسال هم داد طراز جشن جم	۵۳	درکام جانها از کرم نقل هنا انگیخته
با فرسے از وخته اند [illegible] شوخ	۵۴	در مجمره افروخته عود مطر انگیخته
مانی عشرت همچنین تا سال دیگر طرح دین	۵۵	از نصرت جان آی فرهی [illegible] انگیخته
ای شاه قاآنی منم خاقانی ثانی منم	۵۶	نے آب خاقانی منم [illegible] انگیخته
انوری منم در شاعری قائم مقام عنصری	۵۷	از نقش الفاظ دری [illegible] انگیخته
ماهست تا زین اشعار تر در صفحه گیتی اثر	۵۸	هم از فتح و گهر دولت [illegible] انگیخته
فرخنده باد اقبال تو پاینده ماه و سال تو	۵۹	نور هدی بر جان تو از [illegible] انگیخته
کام ریاست منزلت بر هم کیا[illegible] تحفیلت	۶۰	فیض کرامت بر دولت [illegible] انگیخته

سله سده جشن بزرگی ست که در بود و ز سلاطین فرس پا میکردند و از قاعدها [illegible]

۱۷۹ [illegible]

سله [illegible] گوار او خوش آینده ست ۱۲ [illegible]

ازشمن رود ارس آذربائیجان کے کنارے ایک ندی ہے (۴۷) کالااسباب
(۴۸) خنگ گردون۔ آسمان کا سپید گھوڑا۔ آسمان مثل گھوڑے کے گردش کرتا ہے صفحہ ۴
اسلئے اس نام سے یاد کیا (۴۹) بدنش تقسیم۔ شمن مقا جا اچانک (۵۱) پیرارسال
گزشتہ سے پہلے سال پارسال رہے۔ ایک ملک کا نام ہے (۵۲) جشن سدہ ہوشنگ شاہ
ایران کے زمانہ میں آگ نکالی گئی تھی اس خوشی میں جشن منایا گیا اب بھی ایران میں یہ روز
عید ہوتی ہے (۵۳) انار مو صدہ شعلہ خیز آگ عمدہ خوشگوار (۵۴) کندر بضم لوبان
کندر مٹی کا برتن مجمرہ انگیٹھی عود ایک سیاہ لکڑی ہوتی ہے جسکے جلانے سے
خوشبودار دھواں پیدا ہوتا ہے (۵۶) آب رونق آب وتاب غرا۔ روشن (۵۷)
عنصری مشہور شاعر محمود غزنوی کے دربار کا ملک الشعراء دری مشہور ایرانی زبان
جس میں فردوسی کا شاہنامہ ہے فصیح زبان بیرنگ خاک (۵۸) صفحۂ گیتی عالم کا تختہ
سطح زمین سمع کان۔ سماعت (۵۹) فرخندہ۔ مبارک ہدی ہدایت۔ رہنمائی
اسمائے حسنیٰ نیک وپاک نام خداوند تعالیٰ کے قرآن مجید میں ۹۹ نام مذکور ہیں
(۶۰) ریاست سلطنت۔ کلخ محل منزل۔ مکان کیاست دانائی عقلمندی
ایزد تعالیٰ برتر خدا۔

سوانح قاآنی شرح قاآنی میں درج ہے ملاحظہ فرمائیے

شمالی ہندوستان میں ہر قسم کی کتب
اور لکھنؤ۔ الہ آباد۔ ڈھاکہ او پنجاب
یونیورسٹیوں کی منظور شدہ کتابوں کا
مخزن۔ انوار المطابع لکھنؤ ہے
فہرست مفت ارسال کیجاتی ہے
آزمائش ضروری ہے

المعلن
محمد حسن مالک انوار المطابع لکھنؤ

DUE DATE